

روح تهران

آصف بیات



بمباران ساختمان‌های مسکونی در محله‌ی نوبنیاد تهران، © Majid Saeedi/Getty Images

در حالی که بمباران‌های اسرائیل پایتخت ایران را به لرزه درآورده و صدها غیرنظامی را به کام مرگ کشانده است، مردم تهران از خود همدلی، استقامت و عزمی راسخ و بی‌هیاهو برای ادامه‌ی زندگی نشان داده‌اند.^۱

«همه باید فوری تهران را تخلیه کنند!» دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا، در ۱۶ ژوئن ۲۰۲۵ این پیام را منتشر کرد؛ به همین سادگی - با پنج کلمه‌ی صریح و بی‌پرده. برای ما تهرانی‌ها، این پیام به خاطر لحن سرد و بی‌تفاوتش تکان‌دهنده بود. این پیام پس از چند روز بمباران بی‌وقفه‌ی اسرائیل در تهران و شهرهای دیگر منتشر شد، که ظاهراً با هدف از بین بردن توانایی‌های هسته‌ای ایران صورت می‌گرفت؛ آن هم در حالی که رافائل گروسی، رئیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی (IAEA) و تולسی گبر، مدیر اطلاعات ملی خودِ ترامپ، تأیید کرده بودند که «هیچ مدرکی» دال بر ساخت بمب هسته‌ای توسط ایران وجود ندارد.

گردوغبارها که فرو بنشینند، ایرانیان بی‌تردید درایت پشت جاه‌طلبی‌های هسته‌ای و لفاظی‌های «ضد امپریالیستی» حاکمیت را زیر سؤال خواهند برد؛ به‌ویژه با نظر به هزینه‌های سرسام‌آوری که این سیاست‌ها بر مردم و منابع کشور تحمیل کرده است. اما در حال حاضر، خشم عمیق‌تر ناشی از مصونیتی است که سخنان ترامپ به ماشین جنگی اسرائیل داد تا بی‌هیچ محدودیتی حاکمیت ایران را نقض کند، غیرنظامیان را قربانی سازد و زیرساخت‌های کشور را از بین ببرد.

دوستی در تهران پرسید: «فوری تخلیه کنیم؟ کجا برویم؟ آن‌ها اصلاً می‌دانند تهران کجاست؟ تا حالا در خیابان‌ها یا بازار بزرگش قدم زده‌اند تا زندگی پرجنب‌وجوش آن را حس کنند؟» تهران فقط یک نقطه روی نقشه نیست. تهران خانه‌هاست، بیمارستان‌ها و اداره‌هاست، مدرسه‌ها و بازارهاست، تهران عروسی‌ها و عزاداری‌هاست. تهران شهری با جمعیتی حدود ده میلیون نفر است که با تعامل، انرژی و ضرب‌آهنگ زندگی می‌تپد. کافیس‌ت سوار مترو شوید، در هر ایستگاهی پیاده شوید با نشانه‌هایی از مردمی روبرو می‌شوید که می‌خواهند زندگی کنند؛ تکه‌ای

چمن که خانواده‌ها در آن پیک‌نیک می‌کنند، کافه‌هایی که پر از زنان و مردان جوان پرشور است، کودکان پابرنه‌ای که با توپی پلاستیکی شادمانه بازی می‌کنند، یا محله‌ی قدیمی من، اختیاریه، جایی که مردان بازنشسته روی نیمکت‌های پارک دور هم جمع می‌شوند و روزنامه می‌خوانند.

تهران نشانه‌های خستگی دهه‌ها تلاش در راه ساختن خود و رسیدن به جایگاه امروزش را بر تنش دارد. این شهر که روزگاری در اواخر قرن هجده، ناحیه‌ای کوچک در سایه‌سار رشته‌کوه دل‌انگیز البرز بود، اکنون به کلان‌شهری پهناور بدل شده است که خیابان‌هایش با بیش از چهار میلیون خودرو اشباع شده و آلودگی هوایش آن را از نظر کیفیت زندگی هم‌تراز داکار یا کراچی می‌کند. در عین حال، تهران شهری معمولی نیست؛ شهری است سرشار از سیاست‌های خارق‌العاده و روحیه‌ی مقاومت که در کشمکش دائمی میان سنتی ریشه‌دار و مدرنیته‌ای لگام‌گسیخته شکل گرفته است.

در تصور غربی‌ها، تهران اغلب به کلیشه‌هایی تقلیل می‌یابد: مناره‌های سربه‌فلک‌کشیده، طنین اذان، روحانیون ریش‌دار و زنان چادرسپاه - شهری با خانه‌های خشتی و کوچه‌های تنگ که مملو از خانواده‌های پرجمعیت و گسترده است. این تهرانِ فیلم «بدون دخترم هرگز» محصول سال ۱۹۹۱ است. اما تهران واقعی، دور از این قِسم خیال‌پردازی‌های شرق‌شناسانه، کلان‌شهری مدرن است که به‌دست رژیم‌ی مذهبی-نظامی و سرکوبگر اداره می‌شود؛ رژیمی که مدت‌هاست کوشیده است - و عمدتاً نیز ناکام مانده است - تا بافت فرهنگی و فضایی آن را بازسازی کند.

با وجود دهه‌ها حکومت استبدادی، مقاومت سکولار همچنان پابرجاست. نابرابری فزاینده‌ی اقتصادی-اجتماعی و طرد سیاسی، میدان‌های اصلی و پس‌کوچه‌های پنهان شهر را به عرصه‌ی مبارزات مداوم بدل کرده است. برخلاف انقلاب فرانسه در پاریس یا انقلاب روسیه در مسکو، انقلاب اسلامی در بازآفرینی تهران بر اساس بینش ایدئولوژیک خود ناکام بوده است. امروز، تهران بیشتر به مادرید یا مکزیکوسیتی می‌ماند تا به جده یا قاهره.

تهران نمایانگر یک سلسله‌مراتب طبقاتی کاملاً مشخص است؛ سلسله‌مراتبی که نه تنها در ابعاد اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، بلکه در سازمان‌بندی فضایی شهر نیز

نمود پیدا می‌کند. توپوگرافی شهر که از جنوب به شمال ارتفاع می‌گیرد، بازتابی از همین تقسیم‌بندی طبقاتی است. در شمالی‌ترین نقطه، در دامنه‌های رشته‌کوه البرز، مرفه‌ترین محله‌های شهر قرار گرفته‌اند: دروس، تجریش، زعفرانیه و فرمانیه. در بلندترین نقطه، کاخ سلطنتی پیشین نیاوران، که اکنون به موزه تبدیل شده است، همچون نمادی بازمانده از قدرت اشرافی به چشم می‌خورد. با حرکت به سمت پایین و به سوی مرکز شهر، کمربندی وسیع از شرق به غرب امتداد می‌یابد که محل سکونت طبقه می‌توسط است؛ طبقه‌ای که زمانی استوار بود و اکنون به‌طور فزاینده‌ای تحت فشار قرار گرفته است: کارمندان دولت، متخصصان و صاحبان کسب‌وکارهای کوچک. در جنوب‌تر، در پایین‌ترین مناطق شهر، کارگران تهی‌دست سنتی زندگی می‌کنند: فرزندان مهاجران روستایی و اعضای طبقات کارگر شهری. بسیاری از «تازه‌فقی‌شدگان» نیز به شهرهای اقماری اطراف رانده شده‌اند. در این‌جا، جغرافیا و نابرابری در هم می‌آمیزند و نه تنها بر شیوه زندگی مردم، بلکه بر نحوه تجربه‌ی آنان از خود شهر نیز تأثیر می‌گذارند.

خط تقسیم‌کننده‌ی شمال ثروتمند و جنوب فقیرنشین تهران، هم به معنای واقعی و هم به صورت نمادین، در امتداد خیابان انقلاب، کانون جغرافیای سیاسی کشور، کشیده شده است. این خیابان که اغلب از آن به عنوان «خط سبز» جامعه‌شناختی یاد می‌شود، پردیس دانشگاه تهران، بازار کتاب و خط چهارم‌ترو بسیار شلوغ پایتخت را در خود جای داده است. این خیابان همچون شریانی حیاتی، گروه‌های اجتماعی گوناگون را به نهادهای کلیدی و به چرخه‌ی دانش، فرهنگ و اخبار پیوند می‌دهد. در همین خیابان بود که نخستین جرقه‌های انقلاب ۱۳۵۷ با اعتراضات دانشجویی زده شد و سپس ظرف دو سال، تمام شهر و سرتاسر کشور را فرا گرفت. و باز هم در همین خیابان بود که دهه‌ها بعد، راهپیمایی سکوت دو میلیون نفری در جریان جنبش سبز سال ۱۳۸۸ - که یکی از بزرگ‌ترین تظاهرات‌های تاریخ به شمار می‌رود - نماد مبارزه‌ی بی‌وقفه‌ی ایرانیان در راه دموکراسی شد. این تراکم فشرده‌ی انرژی فکری و فرهنگی‌ای که در داخل و اطراف پردیس دانشگاهی، با صدها کتابفروشی، کتابفروشان کنار خیابان و کافه‌های مملو از جمعیت در حال بحث

درباره‌ی فرهنگ و سیاست، دیده‌ام در هیچ‌کجای دیگر ندیده‌ام. قلب خیابان انقلاب با زندگی تهرانی می‌تپد که می‌اندیشد، می‌پرسد و مقاومت می‌کند.

بیش از چهار دهه پس از انقلاب اسلامی، تهران همچنان شهری مسئله‌دار باقی مانده است - زخمی، اما سرکش. ردپاهای ساختاری و معماری دوران شاه همچنان پابرجاست، و اکنون با غبار ایدئولوژی پسانقلابی، امواج نوسازی و آثار آشکار جهانی‌سازی پوشانده شده است. با این حال، شاید عمیق‌تر از آن، تهران از پایین دگرگون شده است: تحت تأثیر رشد سریع جمعیت، امواج مهاجرت، آپارتمان‌نشینی به جای خانه‌های ویلایی و اخیراً، ظهور اقتصاد دیجیتال.

امروزه، حدود ۷۰۰ پارک سبز عمومی، بزرگ و کوچک، به خانواده‌های عادی این فرصت را می‌دهند تا در شهری که خانواده‌های گسترده تقریباً از بین رفته‌اند و میانگین اندازه‌ی خانوار به ۲.۹۹ نفر کاهش یافته است - که یکی از پایین‌ترین میزان‌ها در سطح جهان است - تفریحات فضای باز و تعاملات اجتماعی را تجربه کنند. در عین حال، گسترش برج‌های بلند و مراکز خرید بزرگ، محله‌های سنتی شهر را از بین برده است؛ محله‌هایی صمیمی و نزدیک به هم که هسته‌ی آن‌ها اجتماعات گوشه‌ی خیابان‌ها بود. اکنون مراکز خرید بزرگ جایگزین آن‌ها شده‌اند و به‌عنوان مناطق نیمه‌خصوصی عمل می‌کنند، مناطقی که جوانان می‌توانند در آن جوانی خود را ابراز کرده و تحت نظارت کم‌تری، میزانی از آزادی را تجربه کنند. در همین حال، گسترش سریع اقتصاد شبکه‌ای و فرهنگ استارت‌آپی، منجر به ظهور کسب‌وکارهای دیجیتال پررونق و پیدایش طبقه‌ی جدیدی از نخبگان شهری شده است. حضور آن‌ها بیشتر در صحنه‌ی روبه‌رشد کافه‌ها و رستوران‌هایی به چشم می‌آید که با کافه‌ها و رستوران‌های پاریس یا منهتن رقابت می‌کنند و نه تنها مصرف، بلکه فضاهایی برای مدرنیته‌ی آرمانی را نیز ارائه می‌دهند.

بمباران‌های بی‌امان اسرائیل شهر را لرزاند، تعادل آن را برهم زده و صدها غیرنظامی، از جمله ۳۸ کودک را به قتل رسانده است، کودکانی مانند زهرا امیری ۷ ماهه، محیا نیکزاد ۷ ساله، و تارا حاج‌میری ۸ ساله که ژیمناستیک‌کار بود. کسانی که زنده مانده‌اند، زخم‌های روانی عمیقی را با خود حمل می‌کنند. من می‌دانم زندگی در جنگ به چه معناست - من آن را در جوانی در تهران، در طول جنگ ایران و عراق

در سال‌های ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۷ تجربه کردم: ترس دائمی از مرگ، شب‌های بی‌خوابی، و جمع‌شدن در زیرزمین‌ها به امید زنده ماندن. در طول این جنگ، پسر ۶ ساله‌ی برادرزاده‌ام همان ترس را تجربه کرد و با شنیدن صدای هر انفجار فریاد زد.

پس، از چه نظر مهم است که به این تروما و این مرگ‌ها در ایران توجه کنیم، در حالی که همان ماشین نظامی اسرائیل جان بیش از ۱۷,۰۰۰ کودک در غزه را گرفته و به تعداد بی‌شماری دیگر هم گرسنگی می‌دهد؟ نکته این است: جان هر بی‌گناهی مهم است - فرقی نمی‌کند کجا از دست برود.

بسیاری از ساکنان تهران به شهرهای کوچک و روستاهای اطراف یا استان‌های شمالی گیلان و مازندران در حاشیه‌ی دریای خزر پناه بردند و خانه‌ها، مشاغل و زندگی روزمره‌ی خود را رها کردند. اما بیشترشان ماندند. نه فقط به این دلیل که توانایی مالی ترک شهر را نداشتند، بلکه به این خاطر که احساس مسئولیت می‌کردند از شهرشان محافظت کنند. گاهی اوقات تهرانی‌ها به فردگرایی یا خودمحوری متهم می‌شوند، این قضاوت اغلب ریشه در فروپاشی پیوندهای اجتماعی سنتی مانند ایمان مذهبی یا اعتماد به دولت دارد. با این حال، آن‌ها، بارها و بارها، این پیش‌فرض‌ها را به چالش کشیده‌اند. در طول بحران‌های ملی - جنگ ایران و عراق، زلزله‌های ویرانگر، خیزش زن، زندگی، آزادی - همبستگی و از خودگذشتگی فوق‌العاده‌ای از خود نشان داده‌اند. در طول جنگ دو هفته‌ای با اسرائیل، بار دیگر داستان‌هایی از تاب‌آوری، مراقبت متقابل و قهرمانی خاموش فراوان بود.

یک نانو، تنها ۲۰ دقیقه پس از این‌که خبر کشته‌شدن برادرش در حمله‌ی اسرائیل را شنید، به کارش بازگشت. او گفت: «من از پختن نان برای مردم دست نمی‌کشم.» در نانوایی دیگری، ۱۰ مشتری در صف ایستاده بودند. نفر اول ۱۵ عدد نان می‌خواست، دومی ۱۰ و سومی ۵ عدد. اما نانو اعلام کرد که فقط ۲۵ عدد نان دارد. نفر اول گفت: «من نمی‌خواهم، به دیگران بده.» دومی گفت: «من هم نمی‌خواهم، مال من را هم به بقیه بده.» سومی گفت: «من فقط یکی برمی‌دارم.» نانوا گریه کرد و همه را در آغوش گرفت. در نهایت، همه با چند عدد نان از آنجا رفتند.

زنی در شبکه‌های اجتماعی نوشت حاضر نیست تهران را ترک کند و به سالمندان و بیماران کمک می‌کند، برایشان خرید می‌کند یا صرفاً برای احوالپرسی تلفن می‌زند. بسیاری به او پیوستند. وقتی کسی برای تهیه‌ی دارو درخواست کمک کرد، ده‌ها نفر پاسخ دادند. یک مکانیک خودرو با موتورسیکلتش در سراسر شهر تردد می‌کرد و به رانندگان درمانده در مسیر رسیدن به مکان امن کمک می‌کرد. و صاحب رستورانی در شهریار - منطقه‌ی روستایی قدیمی من در حومه‌ی تهران - اعلام کرد تا زمانی که جنگ ادامه داشته باشد، هر شب به هزار نفر غذای رایگان می‌دهد.

البته، همیشه هستند کسانی که برای سودجویی شخصی از فرصت استفاده می‌کنند - قیمت‌ها را بالا می‌برند، اجاره‌های بالاتری مطالبه می‌کنند - اما این موارد نادر بودند. آنچه واقعاً برجسته بود، روحیه‌ی غالب مراقبت، تاب‌آوری و عزمی راسخ و بی‌سروصدا برای ادامه دادن بود. این چیزی است که ربکا سولنیت^۲ در کتابش بهشتی برپا شده در جهنم: جوامع خارق‌العاده‌ای که در فاجعه شکل می‌گیرند^۳ به‌خوبی به تصویر می‌کشد. دوستی در تهران برایم تعریف کرد که در یک مدرسه‌ی موسیقی، دختری ۱۳ ساله در حال تمرین پیانو بود که بمبی در آن نزدیکی منفجر شد و ساختمان را لرزاند و باعث شد دستان دخترک بلرزند و کلیدهای اشتباهی را بزند. معلمش به آرامی لبخند زد و گفت: «نگران نباش عزیزم. به نواختن ادامه بده. ما باید زندگی کنیم.»

این داستان‌های روزمره از همبستگی، ابتکارات مردمی و تاب‌آوری‌های خاموش اهمیت بسیار زیادی دارند، نه تنها برای زمان حال، بلکه برای آینده‌ی جامعه‌ی ملی ما اهمیت دارند. این‌ها مظهر چیزی هستند که در زبان اسپانیایی «افقی‌گرایی»^۴ نامیده می‌شود: اشکال خودجوش و از پایین به بالای سازماندهی، عمل و تخیل که در لحظات گسست - خواه جنگ باشد، یا انقلاب یا شکست حکومت - پدیدار می‌شوند. در چنین زمان‌هایی، در غیاب دولت، یا زمانی که دولت تحت فشار قرار دارد یا حتی در بحران همدست است، مردم از سر ضرورت و انسانیت مشترک گرد هم می‌آیند و به نیازهای فوری پاسخ می‌دهند. در چنین موقعیتی، همبستگی تنها بیان عاطفی مراقبت نیست؛ بلکه راهبردی برای ایجاد قدرت بدیل در پایه‌ی جامعه از طریق همکاری، اعتماد و پیوندهای جمعی است.

به این دلایل، من باور دارم که تهران، و به تبع آن ایران، تاب آورده و در نهایت نه تنها بر این جنگ وحشیانه، بلکه بر رژیم مستبد حاکم بر آن نیز غلبه خواهد کرد. از سال ۱۳۵۷، ایرانیان به طور مداوم در برابر تمایلات تمامیت خواهانه‌ی رژیم مقاومت کرده و با کنش‌های نافرمانی روزمره، جامعه‌ی خود را از نو شکل داده‌اند و شیوه‌های زندگی خاص خود را بنا نهاده‌اند. آن‌ها روایت‌ها، شیوه‌ها و هنجارهای اجتماعی بدیل را ساخته‌اند که چالش‌هایی جدی برای دستورکار ایدئولوژیک حکومت ایجاد می‌کند. امروز، ایران یکی از سکولارترین و دموکراسی‌خواه‌ترین جوامع در خاورمیانه است. زنان این راهبرد را رهبری کرده‌اند و به‌ویژه سیاست‌های زن‌ستیزانه‌ی رژیم، مانند حجاب اجباری، را علی‌رغم نظارت مداوم به چالش کشیده‌اند. این راهبرد پیشروی آرام، که با جنبش‌های سازمان‌یافته و تشکل‌های جامعه‌ی مدنی در میان زنان، کارگران، دانشجویان، اقلیت‌های قومی و فعالان مدنی تقویت شده است، این پتانسیل را دارد که جرقه‌ای برای بسیج‌های سراسری باشد، همانطور که در خیزش زن، زندگی، آزادی سال ۱۴۰۱ مشهود بود.

رهبران اسرائیلی و حامیان آمریکایی تغییر رژیم امیدوار بودند که حمله‌ی اسرائیل، ایرانیان را به سرنگونی حاکمانشان ترغیب کند. اما این انتظاری نابجا بود - نه به این دلیل که ایرانیان صمیمانه از حکومت‌شان حمایت می‌کنند (که اکثراً اینطور نیست) بلکه به این دلیل که، اول، بسیاری احساس کردند کشورشان مورد حمله‌ی یک متجاوز خارجی قرار گرفته است و، دوم، افراد کمی جان خود را در شورش، و در جنگ، بدون چشم‌اندازی روشن و بدیلی معتبر به خطر می‌انداختند.

در واقع، جنگ‌ها اغلب منجر به سرکوب اعتراضات می‌شوند. اعتصاب سراسری رانندگان کامیون ایران در اعتراض به هزینه‌ی بالای سوخت و قطعات یدکی، با آغاز تهاجم اسرائیل، بعد از ۱۰ روز پایان یافت. و از زمان شروع جنگ، سرکوب گسترده‌ی مخالفان در جریان بوده است. به گزارش خبرگزاری فارس، [تاکنون] دست کم ۷۰۰ نفر در شهرهای مختلف کشور به اتهام همکاری با اسرائیل بازداشت شده‌اند و شش نفر به اتهام جاسوسی اعدام شده‌اند.

اما در پی جنگ - با تضعیف تندروها و افزایش خشم عمومی - ممکن است شرایط برای جنبش‌های مردمی مهیا گردد، و راه را برای ایجاد ائتلافی گسترده و تلاش برای گذار واقعی به یک نظام دموکراتیک سکولار هموار سازد.

ایرانیان نمی‌خواهند که اسرائیل، ایالات متحده یا هر قدرت خارجی دیگری برای «آزاد کردن‌شان» بیایند. آن‌ها این نمایش را در افغانستان، عراق و لیبی تماشا کرده‌اند و می‌دانند پایانش چگونه است. چگونه می‌توانند به نیروی «آزادی‌بخشی» اعتماد کنند که دادگاه بین‌المللی کیفری فرمانده‌اش را به جنایات جنگی متهم کرده است؟ مردم شهر من اکنون از نزدیک شاهد بوده‌اند که این نوع «آزادی‌بخشی» واقعاً چه به ارمنان می‌آورد: ازدست‌رفتن جان‌ها، آسیب‌های روانی، آوارگی، و نابودی زیرساخت‌های اقتصادی آن‌ها. به‌راستی هیچ ملتی را نمی‌توان از طریق جنگ یک جنایتکار جنگی آزاد کرد. ایرانیان آزادی خود را خودشان رقم خواهند زد.

^۱ متن انگلیسی مقاله‌ی حاضر در تاریخ ۳۰ ژوئن در [نیولاینز مگزین](#) منتشر شده است.

^۲ Rebecca Solnit

^۳ A Paradise Built in Hell: The Extraordinary Communities That Arise in Disaster

^۴ horizontalidad